بسم الله الرحمن الرحیم

# بحث چهارم: امکان دسترسی به معنای متن

خوب ما به یک شکلی حالا ناخواسته درواقع کمی ابتدا ناخواسته بوده بعد احتمالاً ضرورت بیشتری دارد که با بسط بیشتری وارد بحث هرمنوتیک بشویم البته روال ترکیب بحث ما در حقیقت قواعدی که بحث کردیم یکی جامعیت بود یکی هم لکل واقعه حکم بود یکی هم مراتب.

این بحث چهارم در حقیقت امکان دسترسی به معنای متن است.

قاعده دیگر منتهی در این زمینه آن مکتب و تفکری که به‌طور خاص در مقابل این امکان دسترسی به متن هست همان هرمنوتیک نسبیت‌گرا و ذهن‌گرا است در مقابل هرمنوتیک عینیت‌گرا که هر دو را بحث کردیم و متفکران اصلی‌اش هم دیروز عرض کردیم.

هایدگر گادامر و اینها متفکران عمده‌ای هستند که در این زمینه قلم زدند و کار کرده‌اند و محور را البته گادامر قرار دادیم منابع هم همان کتاب‌هایی است که قبلاً عرض کردیم و ترجمه‌ها و تألیفاتی است که قبلاً به آن اشاره کردیم.

باز هم عرض می‌کنم محور گادامر است طبعاً در حاشیه او حرف‌های هایدگر ... و کسان دیگر هم می‌آید قبل از اینکه به نقد این نظریه برسیم بایستی این نظریه تا آنجا که امکان دارد با بررسی زوایا و ابعادش مورد تحلیل قرار بدهیم و عناصر این نظریه را مطرح بکنیم تا به نقد و بررسی برسیم.

# نکات

عرض کردیم که در آبشخورهای اصلی این نظریه نکاتی است که به ترتیب عرض می‌کنیم:

آنچه دیروز عرض کردیم این بود که انسان و شناخت و آثار و دستاوردهای انسان همه تاریخی است و در نتیجه فهم مؤلف مفسر هم تاریخی است و عوامل تاریخی متحول و متغیر است و همین تاریخی بودن انسان و اینکه انسان نمی‌تواند از این چهارچوب‌های سنت و تاریخ بیرون بیاید خود این ذهن او را انباشته می‌کند از خیلی چیزها این یک رکن و اساس بود که توضیح دادیم و بر اساس این گفتیم که بازسازی شرایط صدور متن به طور کامل ممکن نیست و فهم مفسر را و متن را نمی‌شود بازتولید کرد. تعبیر هرمنوتیک عینیت‌گرا این است می‌گوید ما شرایط را خوب می‌رویم درک می‌کنیم تا متن را در همان شرایط بفهمیم این می‌گوید بازتولید به‌طور کامل میسر نیست بلکه ما همیشه تولیدکننده‌ایم بازتولید آن شرایط گذشته امکان ندارد و همان‌طور که آن نمی‌تواند در چهارچوب ذهنیت مفسر قرار بگیرد مفسر هم نمی‌تواند در آن چهارچوب قرار بگیرد این به‌هرحال یک فاصله‌ای در اینجا وجود دارد.

## نکته سوم

نکته سومی که اینجا وجود داشت این بود که شرایط روان‌شناختی و درونی افراد هم حتی با فرض وحدت و محیط و زمان متفاوت است آدم‌ها لازم نیست که بگوییم در فاصله زمانی که قرار دارند به معنا و مفهوم معارف راهی نیست نه در همین انسان‌های معاصر و در همین گفتگوهای مشافهی هم راه‌یابی به مفهوم میسر نیست چرا برای اینکه ماها هم نسبت به یکدیگر در یک فاصله‌ای قرار داریم ولی فاصله روان‌شناختی و روحی داریم با یکدیگر.

به‌عبارت‌دیگر جهان‌های ما متفاوت از یکدیگر است و گفتیم در روان‌شناسی هم کم‌وبیش به این مطلب اشاره شده شواهدش را هم عرض کردیم البته قاعده گادامر نکته روان‌شناختی نداشته است ما این را بیشتر به‌عنوان شاهد فرض کردیم ولی جهان‌های متفاوت آنها قائل به این هستند.

### مکمل نکته سوم

مطلب دیگری که به نحوی باز مکمل این نکته سوم است جنبه فلسفه اگزیستانسیالیسم دارد خوب این هم از ریشه‌های هرمنوتیک نسبیت‌گرایی است با آن قاعده حرفی که اگزیستانسیالیست‌ها می‌زنند با عنوان اصالت وجوب وجود در انسان و شکل‌گیری ماهیت هر فرد توسط خود او و فقدان ماهیت مشترک میان انسان‌ها این هم از نکات کلیدی است که البته هایدگر که قبل از گادامر بوده و گادامر درواقع شاگرد او بوده و متأثر از افکار او بوده روی این نکته تأکید کرده این نکته فلسفی بسیار مهم است.

اگر در همین کتاب‌های فلسفی که راجع به اگزیستانسیالیسم است، نوشته‌اند. خوب هایدگر از اگزیستانسیالیسم‌های خیلی مهمی است و آدم خیلی مؤثری بوده عرض هم کردم که در کشور ما هم جریان هایدگر اصلاً یک جریانی است اگزیستانسیالیسم‌ها و اینها متأثر از او بودند بعد هم شاگردانی داشت و تدریس در دانشگاه گفتیم که در این سه دهه اخیر در کشور ما جریان پوپر و جریان هایدگر است این دو تا جریان امتدادی در کشور ما پیدا کرده جریان پوپر که ریشه‌هایش پوزیتیویستی بوده ولی پوزیتیوسم خیلی تعدیل شده و متحول شده است و آمده جمعی را در کشور ما تحت تأثیر قرار داده و این جریان هم همان جریان هایدگریست و اگزیستانسیالیستی است که جریانات متعدد بودند که در ایران خیلی حالت رویدادی با هم داشتند به نحوی هم در عرصه سیاست هم ورود پیدا کردند خوب جریان هایدگر درواقع همان جریان اگزیستانسیالیست است که یکی از زاویه‌های اصلی‌اش را اینجا نوشتم و توضیح خواهم داد.

### اگزیستانسیالیسم، آبشخور اصلی هرمنوتیک نسبیت‌گرا

یکی از آبشخورهای اصلی شکل‌گیری هرمنوتیک نسبیت‌گرا همین قانون و قاعده بوده البته اینها اصالت وجود و ماهیت و اینها به آن معنایی که ما در فلسفه وجود و ماهیت می‌گوییم مقصود نیست بلکه چیز دیگری مقصود است که توضیح می‌دهم اینها این‌جوری گفتند هایدگر و قبلش هم اگزیستانسیالیست‌های دیگر می‌گویند که یک تفاوتی بین انسان و موجودات دیگر هست و آن تفاوت این است که موجودات دیگر ماهیتشان یک ماهیت ثابتی است چیستی آنها و چگونگی شخصیت آنها امر ثابتی است حالت دگرگونی و خامی اولیه ندارند هر موجودی از شکل خاصی و ماهیت معینی برخوردار است اما در انسان ماهیت متعینه‌ای وجود ندارد انسان که متولد می‌شود یک موجود خامی است که با خود او تأثیراتی که تاریخ و سنت می‌گذارد و با فهم خود او اقدامات خود او وجود او شکل می‌گیرد و ماهیت او به وجود می‌آید البته نمی‌خواهیم بگوییم که ماهیت معنای فلسفی ندارد این را قاعدتاً نباید بگوییم یعنی ما اگر بخواهیم وجود و ماهیت به معنای عمیق فلسفی که مثلاً در فلسفه مشاء و فلسفه افلاطون و ارسطو اینها بوده بگوییم نه انسان‌ها هم وقتی به دنیا می‌آیند ماهیتی دارند به آن معنای خیلی کلی این ماهیتی که اینها می‌گویند درواقع آن ساختار شخصیت و چگونگی شخصیت است نه آن چیزی که اولیه است قاعدتاً باید بگوییم آن را انسان هم مثل بقیه دارد و اگر آن را بخواهد بگوید که زود بشود به اینها اشکال کرد آن چیست اولیه کلی را انسان هم مثل سایر موجودات دارد اینجا بیشتر منظور از ماهیت چگونگی ساختار شخصیت است وجود هم حالا هسته اولیه و خامی است که یک موجود دارد اینها می‌گویند که در موجودات دیگر هستی‌شان از اول شکل گرفته است با چگونگی آن هستی اما در انسان چگونگی و ساختار و شاکله شخصیت حالت نامتعینی دارد یک موجود انسانی که متولد می‌شود و می‌آید تو این عالم این خیلی فرق دارد با مواد آهنی و سنگ و چی و اینها آنها هم البته فرق دارد چگونگی آنها ولی این با آن چگونگی‌اش خیلی فرق می‌کند این از اول چگونگی ندارد چگونگی و ساختارش شخصیت اوست و یک چیز نامتعین و مبهمی است و این اوست که با وجود خودش با اراده و علم خودش و فهم خودش در ارتباط با جهان و محیط و تعاملی که با محیط برقرار می‌کند می‌آید آرام‌آرام شخصیتش را شکل می‌دهد پس شکل‌گیری شخصیت و ساختار وجودی انسان‌ها متأثر از وجودشان است بر خلاف سایر موجودات که وجود و ماهیتشان ماهیت به معنایی است که اینها می‌گویند به معنای فلسفی چگونگی ساختار هویتی و شخصیتی‌شان در موجودات دیگر اینها متلازم است اما در انسان ساختار شخصیتی انسان متأثر از وجود است وجود او در آغاز یک وجود لامتعین و لوحی دارای ابهام است که در اثر تعامل با محیط و فهمی که نسبت به عالم پیدا می‌کند آرام‌آرام شخصیت شکل می‌گیرد و هویت پیدا می‌کند و به این معنا آن‌وقت بین انسان‌ها وجود دارد و هر انسانی به‌نوعی تحت تأثیر محیط و شرایط و فهم خودش قرار می‌گیرد ولی تفاوت موجب می‌شود که انسان‌ها ماهیت‌های متفاوتی داشته باشند پس انسان‌ها هویت و ماهیت به این معنایی که اینها می‌گویند متفاوت دارند و همین هم منشأ این است که آنجا ما در آن بحث سوم در شرایط روان‌شناختی متفاوت این یک مقدار فلسفی‌ترش کرده و عمیق‌ترش کرده نگاه فلسفی که کسانی مثل هایدگر و اینها گفته‌اند اگزیستانسیالیست‌های مشهور همین‌ها هستند ولو اینکه اگزیستانسیالیست یک مکتب خیلی پخش و پراکنده است و نحله‌های گوناگون دارد و اگر مطالعه کنید این را می‌بینید چقدر نحله‌هایش با هم تفاوت دارند و یکی از خصوصیاتش این است که اگزیستانسیالیست به‌هرحال یک نوع فلسفه ناظر بر زندگی است و دستورالعمل خیلی می‌دهد اینها مشخصات اگزیستانسیالیست است ولی تقریباً حالا این یکی از معدود نکاتی است که تقریباً می‌شود بگوییم مشترک است بین اگزیستانسیالیست‌ها و اندیشمندان اگزیستانسیالیست و حاصلش هم همینی است که عرض کردم که حالا راجع به این من در حد اشکال به دو نکته تکمیلی اشاره بکنم:

این از یک نظر با آن حرف ملاصدرا شباهت دارد و حرف ملاصدرا البته از این عمیق‌تر است ملاصدرا می‌گوید که آحاد انسان‌ها نوعیتشان متفاوت است این عمیق‌تر می‌گوید، می‌گوید ماهیت ما تا قبل از ملاصدرا فکر می‌کردیم که انسان نوع واحد است ملاصدرا می‌گوید که بله انسان نوع واحد بالقوه است و بعد از تکاملی که پیدا می‌کند هر فردی می‌شود یک نوع متعین بالفعل یعنی ماها افراد یک نوع نیستیم بلکه انواع یک جنس هستیم یا انواع متعین یک نوع بالقوه هستیم و این حرف از این نظر در فلسفه ملاصدرا مطرح شده که حالا ... و تغییرش جای خودش حالا حرف‌های مهم‌تری اینجا هست از یک نظر آن آموزه‌ها در متون دینی و عرفان و منابع و اینها آمده چیز درستی که اتحاد عمل با عامل عمل با ما یکی می‌شود و بعد هم در آخرت تجسم پیدا می‌کند با آن هم یک تشابهی دارد یعنی درواقع اعمال ما جزء ذات و هویت ما می‌شوند نه اینکه یک عرضی باشد که از ما صادر بشود و تمام بشود و احیاناً اثری از او باقی بماند نه عمل با ما متحد است و عمل هویت واقعی دارد و با وجود ما هم اتحاد پیدا می‌کند و در آخرت هم تجسم پیدا می‌کند این هم با آن تشابهی دارد اما درعین‌حال این از یک جهت می‌شود بگوییم نکات درستی در این هست اما درعین‌حال آنجایی که می‌خواهد اشتراک انسان‌ها را بردارد اینجا دیگر با حرف‌های ما سازگار نیست ما علی‌رغم اینکه می‌گوییم تفاوت‌ها جدی تفاوت‌ها جوهری هم می‌شود اما درعین‌حال اشتراکات جوهری هم به صورت خیلی عمیق و ریشه‌دار میان آحاد انسانی و بین انواع و اقسام انسان‌ها وجود دارد علیرغم آن تمایزات اشتراکاتی هم وجود دارد و امکان فهم آن تمایز‌ها ولو به روح و به شکل اولیه وجود دارد البته این تفاوت روح... و اینها نقدهایی است که در آینده به آن خواهیم پرداخت این هم یک نکته جدی است.

در اینجا می‌گوید انسان‌ها تاریخی هستند ولی شرایط روان‌شناختی آنها متفاوت است و شرایط وجودی و ماهوی آنها هم متفاوت است چه تفاوت عرضی چه طولی عرضی یعنی در زمان واحد طولی یعنی انسان‌هایی که در طی قرون متمادی در پشت سر هم قرار می‌گیرند.

## نتیجه‌گیری

نتیجه همه این سه چهار نکته هم این است که انسان‌ها دارای جهان‌های پراکنده و متفاوت هستند و انسان‌ها در جزایر ازهم‌گسیخته زندگی می‌کنند آدم‌ها در یک وجه بسیط پیوسته عرضی زندگی نمی‌کنند بلکه در جزایر ازهم‌گسیخته و گسسته زندگی می‌کنند به‌عنوان یک تشبیه یعنی اذهان انسان‌ها اذهان پراکنده است که به‌طور کامل نمی‌تواند ذهنی در ذهن دیگر نفوذ بکند و مفسری در قصد و معنای حقیقی که او در مقصود دیگری است بتواند نفوذ پیدا بکند و راه پیدا بکند.

نکته دیگری هم که در اینجا آمده و گزینش می‌کنم از این مجموعه این است که هستی انسان و فهم او زبان‌مند است. هستی در زبان خودش را نشان می‌دهد و فهم هم بدون زبان اصلاً قابل‌فهم نیست قدیم هم گاهی تو بحث‌های خودمان بوده که ما یک شناختی داریم که در قالب زبان نباشد بین ماها هم بحث بوده ما تصویرمان این است که شناخت پیدا می‌کنیم بعد آن را می‌بریم در قالب زبان اینها می‌گویند نه شناخت اصلاً در قالب زبانی پیدا می‌شود و انسان هم هستی‌اش در قالب فهم است و فهم هم در قالب زبان است و هستی انسان اصلاً زبان‌مند است وجود ما اصلاً با زبان معنا دارد وجود انسانی با زبان گره خورده و زبان‌ها هم متفاوت و متعدد است درست است که از نظر لغوی ما زبان او را قبول داریم یک معنای کلی لغوی که از آنجا جدا می‌شود ... ولی معنی‌دار شدن جمله و متن با کلی شرایط و قرائن و قرائن لبیه و شواهد حال معنی‌دار می‌شود و لذا زبان را نباید آن زبان لخت و خام لغوی در نظر بگیریم مقصودش از زبان آن زبان معنی‌داری است که همراه با انواع قرائن و شواهد است فهم در قالب این زبان محقق می‌شود و هستی انسان هم در قالب فهم معنی‌دار می‌شود و لذا انسان اصلاً زبان‌مند است هویت هر انسان وجود انسان در زبان است زبان هر کسی هم مال خودش است و لو یک مشترکاتی ممکن است داشته باشد و زبان برای هر کسی اختصاص به خودش دارد پس هستی انسان و فهم زبان‌مند است و زبان هم و زبان انسان و آحاد انسانی و افراد انسانی متفاوت است و از این جهت است که باز آدم‌ها هستی‌های متفاوت دارند زبان‌های متفاوت دارند جهان‌های متکثر و گوناگون دارند و همه اینها معنایش نتیجه می‌دهد که ما نمی‌توانیم به دنیای دیگری راه پیدا بکنیم جز در حد یک گفتگو ... اینها نکات اصلی و کلیدی است که درواقع استدلالات این نظریه است نکات دیگری هم من در ادامه می‌گویم که اینها طبعاً به نحوی امتداد همین نکات است از جمله این نکات که در ادامه اینها قرار می‌گیرد این است نکته ششم این است که تأثیر پیش‌فرض‌ها و پیش‌داوری‌ها در فهم است این تأثیر پیش‌فرض‌ها و پیش‌داوری‌ها را در فهم فی‌الجمله همه قبول دارند اما اینها یک چیزی فراتر از تکنولوژی هستند این قانون فهم است که همیشه ما هر موقع مواجه با یک گزاره می‌شویم با یک متن می‌شویم یک اثر تاریخی می‌شویم می‌گفتیم این اختصاص به متن زبانی هم ندارد طبق نظر فلسفی گادامر و اینها این ارتباط با آثار و پدیده‌های انسانی دارد حتی آثار باستانی میراث فرهنگی روحیات و حالات روانی خود شخص ظهور و بروز پیدا می‌کند رفتارهای ما در همه اینها یک نکته فهم هرمنوتیک وجود دارد.

اینها اعتقادشان این است که تأثیر پیش‌فرض‌ها و پیش‌داوری‌ها نه به‌عنوان اتفاقی و اختیاری است که حالا من اینجا بگویم من پیش‌داوریم را دخالت بدهم یا ندهم بعدش دقت بکنم که خودم را از پیش‌داوری‌ها تخلیه بکنم تا متن را خوب بفهمم ما این‌جوری می‌گوییم دیگر در باب من فسر القرآن برأیه، همین‌ها را می‌گوییم نه اصلاً همه جا ما تفسیرمان به رأی است یعنی مسبوق به یک سوابقی است و ذهنیت‌های قبلی، پیش‌داوری‌ها و پیش‌فرض‌های قبلی وقتی که ما یک متنی را تفسیر می‌کنیم انواع پیش‌فرض‌ها همراه با اوست وقتی داریم متن را تفسیر می‌کنیم فرض می‌کنیم که مثلاً این مولا است این‌جوری دارد با من حرف می‌زند این را از من می‌خواهد یک سری پیش‌داوری‌ها و پیش‌فرض‌ها وجود دارد که بر اساس آن ما متن را تفسیر می‌کنیم و تأثیر اینها خیلی بالاست و اصلاً شما رابطه خدا و خودتان را چه نوع رابطه‌ای بگیرید و چگونه این آیه را معنا بکنید خیلی تأثیر دارد اینها می‌گویند همه جا این‌طور است ما هیچ جا نمی‌توانیم یک متنی را بدون پیش‌داوری و پیش‌فرض تفسیر بکنیم این پیش‌فرض‌ها و پیش‌داوری‌ها هم محصول همان جهان‌های شخص است هر کسی خودش یک جهانی دارد یک تاریخی دارد اینها به او پیش‌فرض و پیش‌داوری می‌دهد این هم یک مطلب.

# تأثیر پرسش‌ها و انتظارات از متن در فهم و تفسیر از متن

مطلب بعدی هم تأثیر پرسش‌ها و سؤالات و انتظارات از متن در فهم و تفسیر از متن است باز به دلیل اینکه انسان با تأثر از سنت و تاریخ شرایط هویتی پیدا کرده و با آن می‌رود بفهمد و لذا هم پیش‌فرض و پیش‌داوری دارد و هم نوعی انتظار و سؤال دارد تا برود به سراغ این متن شما وقتی نهج‌البلاغه را برمی‌دارید بخوانید از اول یک انتظاراتی را برای خودتان طرح کرده‌اید یک سؤالاتی در ذهن خودتان مطرح است وقتی می‌روید جای دیگر یک انتظار و سؤال دیگری دارید که می‌روید این متن را می‌خوانید و به فهم آن دست پیدا می‌کنید سؤال‌های ما هم نقش کلی دارد از فهم ما از متن یعنی سؤال ما و انتظار ما؛ ما چه توقعی داریم از متن چه چیزی را از متن می‌خواهیم یک مقدار از آن متفاوت است. ببینید پیش‌فرض‌ها می‌گوید که من با این سرمایه از فهم می‌روم سراغ متن این می‌گوید این سرمایه برای من یک انتظاری را ایجاد کرده با این سؤال و انتظار و درخواست می‌روم در حضور متن ببینم چی می‌گوید پس هم یک قالبی گرفته ذهن من با یک مجموعه از ذخایر و آن می‌آید تو این قالب می‌ریزد و هم این قالب‌ها به من یک انتظارات خاصی داده و من با این انتظارات می‌روم سراغ این متن که خوب اصل این است که جمله‌اش خیلی واضح است و تأثیر دارد اصلاً زاویه دید انسان همان انتظارات است معلومات ثابت و انتظارات انسان است این می‌آید تفسیر را اصلاً متحول می‌کند اینکه ما تفسیر مثلاً کلامی فلسفی اخلاقی تربیتی داریم به خاطر همین است یک وقتی من می‌روم سراغ قرآن اصلاً معلومات تربیتی ندارم انتظارات و سؤالات تربیتی هم ندارم همین فرض می‌کنیم سوره ناس سوره فلق اینها یک معلومات تعلیمی تربیتی داشته باشد اخلاقی داشته باشد و انتظارات و سؤال‌هایی هم داشته باشد می‌رود سراغ این می‌بیند که خیلی چیزها تو این متن است اگر اینها نبود اینها از آن بیرون نمی‌آمد خوب این فی‌الجمله هم درست است منتهی اینها می‌گویند شما در اولین فهمتان از این گزاره و در همه احوال قالب‌هایی دارید و انتظاراتی و بدون آن نمی‌توانید از این بفهمید بله ما تفسیر به رأی داریم ما که فعلاً داریم غلط‌ها را می‌گوییم بعد اینها را نقد می‌کنیم اینها غلط‌هایی است که واقعی هستند یک چیزهای واقعی هم به مامی دهد بعدها اینها را اگر چی ... هم بکنیم آثار خوبی هم دارد ولی وقتی می‌خواهد کلیت پیدا بکند نه اشکال دارد اشکالش را هم بعداً می‌گوییم یعنی اگر می‌خواهد راه را برای فهم اولین معانی تفسیری گزاره‌ها به روی ما ببندد این معنایش انسداد باب اجتهاد است و تعدد باب قرائت‌ها و آشفتگی در اجتهاد و فهم این‌هاست اما اگر نه اصل آن را درست بکنیم آن‌وقت می‌شود از اینها توی بحث‌های کلی کمک گرفت بقیه‌اش در جلسه بعد انشاءالله.